



علی اکبر دهخدا (زاده ۱۲۵۷ تهران - درگذشته ۷ اسفند ۱۳۳۴ تهران)، ادیب، لغت‌شناس، سیاست‌مدار و شاعر ایرانی است. او مؤلف و بنیان‌گذار **لغت‌نامه دهخدا** نیز بوده‌است. او از بنیان‌گذاران دانشگاه تهران و از نخستین استادان آن بود. او با نام دخو مقالات طنز خود را امضا می‌کرد.

درس پنجم - دماوندیه

دماوند در این قصیده، در بندهای ابتدایی، در معنای حقیقی به کار رفته است اما رفته رفته به عنوان نمادی از روشنفکران جامعه به کار رفته است و از این جهت این ویژگی‌ها مورد نظر شاعر است: ۱- گوشه‌گیری و انزوا ۲- دلگیری از مردم زمانه ۳- داشتن اندیش‌های بلند و متفاوت از مردم زمانه. این سروده در قالب قصیده (به پارسی چکامه) است یعنی مصرع نخستین این سروده با همه ی مصرع‌های زوج هم قافیه است (بند- دماوند - کمر بند - دل بند - مانند و...)

موضوع این چکامه (قصیده) سخن با دماوند است. یک پرسش: چرا شاعر با دماوند سخن گفته است؟ چون شاید مردم آن دوران را شایسته ی گفتگو نمی دانسته است چون هر چه که می گفت انگار نه انگار. در این سروده دماوند نماد قدرت و توانایی است که حتی در صورت بیدار شدن می توانست حکومت دیکتاتوری وقت را سرنگون سازد

قالب: قصیده **وزن:** مفعول مفاعلهن فعولن **بحر:** هزج مسدس اخب مقبوض محذوف است
موضوع: آتش درون دماوند نمادی از گرفتاری‌ها و تیره روزی‌های مردم بدبخت ایران است که به گونه ی آتش در دل دماوند انباشته گردیده است.

دماوندیه

ای دیو سپید پای دربند ای گنبد گیتی ای دماوند

قلمرو زبانی: گنبد: قبه، بارگاه / دیو: اهریمن، شیطان / پای در بند: زندانی، گرفتار / دیو سپید پای در بند: مناداست. ای: حرف ندا فعل از هر دو مصراع به قرینه ی معنوی حذف شده است / سه مورد منادا در جمله است. و هر منادا شبه جمله و در شمارش جمله‌ها خواهد بود

قلمرو ادبی: دیو سپید پای در بند: تابع صفات دماوند به جهت پوشیدگی با برف به دیو سپید، شخصیت اسطوره ای شاهنامه تشبیه شده است. / دیو سپید پای در بند: استعاره از کوه دماوند / گنبد گیتی: اضافه استعاری (استعاره) / در خطاب شاعر به دماوند استعاره از نوع تشخیص وجود دارد / در کل شعر به جز بیت ۲۴، دماوند سمبل یا نماد خود شاعر و مبارزان و آزادی خواهانی چون اوست پای در بند بودن: کنایه از گرفتار و اسیر بودن / واج آرایی دال و ی / اغراق: گنبد گیتی /

قلمرو فکری: ای دماوند، ای بلندترین بام گنبدی شکل گیتی، ای کوه سپید پوش، تو هم چون دیو سپید، اسیر و دربند شده ای
مفهوم: بلند بودن و، پر برف بودن و ایستادگی کوه

از سیم به سر یکی کله خود ز آهن به میان یکی کمر بند

قلمرو زبانی: میان: کمرکش / سیم = نقره ، سیمین یعنی نقره ایی - زر یعنی طلا و زرین یعنی طلایی در این جا سیم استعاره از برف است. / کله خود = کلاه جنگی آهنین که پیکارگران در گذشته بر سر می گذاشتند. در این جا چون کلاه داشتن را به دماوند نسبت داده است پس آرایه ی جان بخشی دارد. آهن به میان داشتن منظور از سنگ های کوه است که به رنگ تیره هستند .

قلمرو ادبی: سیم: نقره، استعاره از برف روی کوه / کمر بند آهنی: استعاره از صخره های میان کوه. / در این جا چون کلاه داشتن را به دماوند نسبت داده است پس آرایه ی جان بخشی و استعاره دارد / تضاد: بین سیم و آهن / مراعات بیت: ۱- سر ، کله ، خود ۲- کله خود و کمر بند ۳- میان و کمر بند ۴- سر ، میان

قلمرو فکری: ای دماوند، تو کلاهی جنگی سپید از جنس نقره(برف) بر سر نهاده ای و کمر بندی آهنین(صخره ها و سنگ های میانه ی کوه) به کمر بسته ای (دماوند را رزمنده ای مسلح پنداشته **مفهوم:** توصیفی از کوه دماوند

تا چشم بشر نبیندت روی بنهفته به ابر، چهر دل بند

قلمرو زبانی: تا: حرف اضافه، از نوع تعلیل (برای اینکه ، به این علت) / جهش ضمیر: ت «در نبیندت: مضاف الیه برای «روی / دل بند: زیبا، دلریا.

قلمرو ادبی: مصراع اول حسن تعلیل است سراینده دلیل بلندی و پنهان شدن قله را به خاطر دوری از مردم دانسته است. دیده می شود / در این بیت آرایه های تشخیص (نسبت دادن روی و چهره به دماوند) مراعات نظیر(روی چهره چشم) دماوند به دلیل بیزاری از مردمی که در سکوتند و در برابر رژیم دیکتاتوری زمانه بی تفاوت اند، بسیار ناراحت است. / روی نهفتن دماوند: تشخیص و استعاره مکنیه / مراعات (چشم ، روی ، چهر ، دل / چهر در ابر : کنایه از بلند بودن / دل بند بودن : کنایه از دوست داشتنی

قلمرو فکری: برای آن که چشم انسان های غفلت زده و سست اراده چهره ی تو را نبیند روی زیبا و دوست داشتنی خود را در پشت ابر پنهان کردی **مفهوم:** گله و شکایت از مردم

تا وارهی از دم ستوران وین مردم نحس دیو مانند

باشیر سپهر بسته پیمان با اختر سعد کرده پیوند

قلمرو زبانی: این دو بیت دارای یک معنی است به اصطلاح «موقوف المعنی» است. / تا: برای اینکه / وارهی = آزاد شوی. / اختر سعد = سیاره ی مشتری که «سعد اکبر» است. / کرده پیوند = ارتباط برقرار کرده است. / ستوران: چهارپایان ، حیوانات ، استعاره از انسان های بی تفاوت به مسایل کشور خویش است / نحس : شوم / دم : نفس /

قلمرو ادبی: دم = مجاز (معنی غیر حقیقی) از هم سخنی است. / ستوران: چهارپایان ، حیوانات ، استعاره از انسان های بی تفاوت به مسایل کشور خویش است. / شیر سپهر (=آسمان) اضافه ی تشبیهی است. (نکته: هرگاه اضافه ی تشبیهی مضاف و مضاف الیه باشد همیشه مضاف الیه مشبه است. پس سپهر را به شیرمانند(تشبیه) کرده است. / این بیت آرایه ی حسن تعلیل دارد، زیرا سراینده اعتقاد دارد که چکاد(قله)دماوند به این دلیل بالا رفته است تا با آفتاب پیمان به بندد و با سیاره ی مشتری ارتباط بر قرار نماید. / واج ارایه نون / تشخیص: ۱ پیمان بستن دماوند با خورشید ۲- پیوند دماوند با اختر سعد / مراعات ک: شیر ، سپهر ، اختر ، سعد / کنایه: ۱: پیوند بستن با خورشید کنایه از بلند بودن ۲- پیوند کردن با مشتری کنایه از بلند بودن

قلمرو فکری: برای اینکه از نفس شوم آدمیان حیوان صفت رهایی یابی ، سر بر آسمان افراشته و با شیر گردون (خورشید) هم پیمان شده و با ستاره ی سعد و مبارک (مشتری) پیمان بسته ای.

مفهوم: بیزاری از مردمی که نسبت به محیط خود و کشور خود بی تفاوتند و توصیف ارتفاع دماوند

چون گشت زمین ز جور گردون / چونین خفه و خموش و آوند بنواخت زخشم بر فلک مشت / آن مشت تویی تو ای دماوند

قلمرو زبانی: این بیت با بیت بعدی دارای یک معنی است به اصطلاح «موقوف المعنی» است. / ارتباط برقرار کرده است جور = ستم / گردون = فلک و آسمان که در حال گشتن هستند، ولی در این جا مراد روزگار است. / چون: وقتی که / آوند = واژگون، معلق / این بیت با بیت پیشین قرابت معنایی دارد.

قلمرو ادبی: ز جور گردون: تشخیص: استعاره / گردون مجاز از روزگار / نکته: هرگاه اضافه ی تشبیهی مضاف و مضاف الیه باشد همیشه مضاف الیه مشبه است. پس سپهر را به شیرمانند (تشبیه) کرده است. / این بیت آرایه ی **حسن تعلیل** دارد، زیرا سُراینده اعتقاد دارد که چکاد (قله) دماوند به این دلیل بالا رفته است تا با آفتاب پیمان به بندد و با سیاره ی مشتری ارتباط برقرار نماید / آرایه ی تکرار نیز در واژه ی مشت دیده می شود / در واج «ت» و «ش» نیز واج آرایبی آشکار و هویداست / در این بیت آرایه ی تشبیه دیده می شود. قله (چکاد) «مشبه» و مشت «مشبه به» است / تکرار مشت و تو / مشت زدن بر زمین: تشخیص / ای دماوند: تشخیص

قلمرو فکری: هنگامی که زمین از ستم روزگار این چنین سرد و خاموش و معلق در فضا ماند، از خشم و ناراحتی مشتی محکم بر چهره ی آسمان کویید، ای دماند آن مشت تو هستی

مفهوم: بیزاری از مردمی که نسبت به محیط خود و کشور خود بی تفاوتند. در پندار شاعر روزگار گرفتار کننده ی کشور است، به همین دلیل زمین به آن مشت می زند و ظلم حاکم بر جامعه

تو مشت درشت روزگاری / از گردش قرن ها پس افکند

قلمرو زبانی: «ی» در روزگاری فعل (هستی). / پس افکند: پس انداز، پس افکند = چیزی که از کسی پس افتاده باشد به معنای دیگر، باقی مانده باشد، میراث. این واژه صفت مفعولی مرکب مرخم است، مرکب است چون از دو واژه ی با معنا درست شده است.. مرخم است چون واج «ه» از آن بریده شده است. اصلاً مرخم یعنی دُم بریده پس اگر واج «ه» را دم این واژه بدانیم، می بینیم که بریده شده است. / گردش قرن ها: گذر صدها سال / گردش: اسم مصدر

قلمرو ادبی: «مشت» و «درشت» اشتراک آوایی دارند / (این بیت تشبیه دارد که با توجه به معنای آن می توانید پایه های آن را آشکار سازید). / تشبیه / تشخیص و استعاره مکنیه: مشت روزگار

قلمرو فکری: ای دماوند تو مشت سنگین و سهمگین زمانه هستی که در اثر گذشت روزگاران به جای مانده ای

ای مشت زمین بر آسمان شو / بر وی بنواز ضربتی چند

قلمرو زبانی: بر آسمان شو: به سمت آسمان خیز بردار / ضربتی چند: موصوف و صفت. چند صفت مبهم (پیشین). / «وی» در متن دیوان مرحوم ملک الشعراء بهار «دی» می باشد که بر سنبل مجاز پایتخت منظور است. بنابراین این بیت دقیقاً بیانگر خشم و قهر و غضب شاعر در مقابل مردم پست پایتخت آن روزگار است که زیر تازیانه استبداد دم بر نمی آورند و مبارزان و آزاد خواهان را بی یار و یاور گذاشته اند. در این جا آقای بهار به دماوند دستور می دهد: شاعران و نویسندگان از قدیم الایام به جهت مشکلات معیشتی و رفاهی و بی توجهی درباریان نسبت به آن ها از گردش روزگار می نالیده اند و امروزه بار سنگین مشکلات سیاسی و اجتماعی هم به آن ها افزوده شده است.

قلمرو ادبی: مشت زمین: استعاره از دماوند. / تضاد و تناسب: زمین و آسمان

قلمرو فکری: ای مشت زمین بر آسمان بلند شو و چند ضربه ی محکم بر آن بکوب **مفهوم:** دعوت به مبارزه و قیام

نی نی تو نه مشت روزگاری / ای کوه نیم ز گفته خرسند

قلمرو زبانی: نی، نی: قید نفی، نه، نه / نه ... هستی: نیستی / نی ام: نیستم / خرسند: راضی، خشنود

قلمرو ادبی: در این بیت بهار از مانده ی (تشبیه) خود پشیمان می شود که به آن صنعت رجوع می گویند / استعاره مکنیه، تشخیص: ۱- ای کوه ۲- مشت روزگار / واج آرایبی: صامت نون



قلمرو فکری: نه نه، ای دماوند! تو مشت محکم روزگار نیستی من از گفته خود خشنود نیستم

مفهوم: ناخوشنودی از سکون و بی‌اعتنایی جامعه

در این بیت شاعر که دماوند را به مشت (مظهر قهر خشم) تشبیه کرده بود، از تشبیه خود پشیمان و ناخرسند می‌شود چون با نگاهی دوباره می‌بیند که دماوند (خود شاعر - مبارزان و آزاد یخواهان) دیگر در عمل، مشت (مظهر قهر و قدرت) نیستند و نمی‌توانند کاری کنند.

تو قلب فسرده ی زمینی از درد، ورم نموده یک چند

قلمرو زبانی: فسرده: یخ زده / ورم: آماس، تورم / نکته ی دستوری: «تو» نهاد مسندالیهی است «قلب فسرده ی زمین» مسند و «ی» پس از زمین فعل ربطی است.

قلمرو ادبی: درد، ورم، فسرده: مراعات نظیر / ورم: استعاره از برآمده بودن کوه دماوند است. / تشبیه: تو قلب فسرده زمینی / حسن تعلیل: علت برآمدگی کوه را درد دانسته / قلب زمین: تشخیص

قلمرو فکری: تو دل افسرده و رنج دیده ی کره ی خاکی هستی که از شدت درد و رنج، مدتی است که ورم کرده است

مفهوم: سر خوردگی از عدم تحرک و قیام جامعه علیه ظلم

تا درد و ورم فرو نشیند کافور بر آن ضماد کردند

قلمرو زبانی: کافور: ماده ی سفید و نسبتاً خوش بو که در قدیم مصرف پزشکی داشته و برای رفع آماس و ورم مناسب بوده و ضد عفونی هم کننده است. کافور: ساییده برگ درختی است سفید رنگ و خوشبو که در طب قدیم خاصیت سردی برای آن قائل بوده اند. در شعر و ادب فارسی شاعران به هر یک از این ویژگی های کافور توجه کرده و مضامینی آفریده اند. شاعر در این بیت به سردی و سفیدی کافور نظر داشته است / ضماد: پماد، درمان، مرهم. / تا حرف ربط به معنای برای این که / فرو نشیند؛ فعل پیشوندی است.

قلمرو ادبی: حسن تعلیلی برای پوشیدگی قله ی کوه از برف زمستانی است / بین درد و ورم و کافور مراعات نظیر دیده می‌شود. / بهار برف های روی چکاد دماوند را به پانسیمان مانند (تشبیه) کرده است. / کافور: استعاره از برف قله کوه // ورم: استعاره از برآمدگی / واج آرای: صامت ر

قلمرو فکری: برای آنکه درد و ورم بهبود یابد، مرهمی از کافور بر آن نهادند

شو منفجر ای دل زمانه وان آتش خود نهفته مپسند

قلمرو زبانی: ای: حرف ندا / منفجر: ترکیده، شکافته، گشوده. / وان: مخفف و آن / نهفته: پنهان / مپسند: روا مدار

قلمرو ادبی: دل زمانه = استعاره از دماوند است. در این استعاره جان بخشی نیز وجود دارد. که به آن گویند. اضافه ی استعاری که جان بخشی نیز داشته باشد. / آتش و منفجر: تناسب / آتش: استعاره از خشم و اعتراض

قلمرو فکری: ای قلب روزگار! منفجر شو و فوران کن، راضی مباش که آتش درون خود را از دیگران پنهان کنی

مفهوم: دعوت به قیام و اعتراض

خامش منشین سخن همی گوی افسرده مباش، خوش همی خند

قلمرو زبانی: «خند» و «گوی» هر کدام بن مضارع مصدر خندیدن و گفتن هستند که در این بیت به جای فعل امر به کار رفته اند. (همی گوی = بگو و همی خند = بخند).

قلمرو ادبی: دو تضاد در این بیت دیده می‌شود که عبارت اند از: خامش نشستن با سخن گفتن - افسرده بودن با خوش همی خندیدن / خاموش و افسرده: تناسب

قلمرو فکری: معنا: ای دماوند خاموشی را کنار بگذار (به ستم و ستمگری اعتراض کن) و دست از افسردگی بردار و شاداب و با نشاط باش. **مفهوم:** دعوت به قیام و اعتراض

پنهان مکن آتش درون را / زین سوخته جان، شنو یکی پند

قلمرو زبانی: سوخته جان صفت مرکب است که به جای اسم آمده است. یعنی خود ملک الشعراى بهار است. / باز دوباره می بینیم که بن مضارع شنو به جای فعل امر آمده است یعنی بشنو.

قلمرو ادبی: واج آرایى: نون / آتش: استعاره از خشم و اعتراض درونی / سوخته جان: مجاز از شاعر / مراعات بین: ۱ آتش و سوخته جان و شنو و پند

قلمرو فکری: آتش و خشم درون خود را پنهان مکن و به پند و اندرز شاعر سوخته دل گوش فراده
مفهوم: دعوت به قیام و اعتراض

گر آتش دل نهفته داری / سوزد جانت، به جانت سوغند

قلمرو زبانی: گر: حرف شرط / سوغند: نحول معنایی یافته، در قدیم = سوغند، اکنون = قسم / حذف: سوغند می خورم
قلمرو ادبی: آتش استعاره از خشم درونی دماوند است / تکرار: جانت / جانت سوزد: کنایه از نابودی / مراعات: ۱ آتش و سوزد ۲- دل و جان

قلمرو فکری: اگر درد و غصه ی درون خود را پنهان کنی و آن ها را بیرون نریزی قسم به جانت که شعله های آتش ظلم، وجودت را می سوزاند
مفهوم: دعوت به قیام و اعتراض

ای مادر سر سپید، بشنو / این پند سیاه بخت فرزند

قلمرو زبانی: سیاه بخت فرزند، ترکیب وصفی مقلوب است (همان موصوف و صفت) که موصوف و صفتش جابه جا شده باشد. سیاه بخت فرزند به گونه ی غیر مقلوب این گونه بوده است: فرزند سیاه بخت. منظور از سیاه بخت فرزند، خود شاعر است.

قلمرو ادبی: سر در این مجاز از مو است. (مجاز واژه ای که دارای معنای غیر حقیقی باشد).
مادر سر سپید = منظور کوه دماوند است که در چکادش (قله اش) برفی سپید نشسته است. در این بیت استعاره است از آزادی خواهان جامعه است. / سپید و سیاه: تضاد / مادر: استعاره از کوه / فرزند: استعاره از شاعر / ایهام: سر سپید، ۱- پوشیده از برف ۲- سپید و پیر / مادر و فرزند: تناسب

قلمرو فکری: ای مادر کهن سال، اندرز این فرزند سیاه بخت خود را گوش من (معنا: ای مادر سر سپید) آزادی خواهان و آگاهان خاموش جامعه (این پند فرزند تیره بخت خود را بشنوید).
مفهوم: درخواست شنیدن پند و اندرز شاعر

از سر بکش آن سپید معجز / بنشین به یکی کبود اورند

قلمرو زبانی: معجز = روسری، چارقد (این واژه با مجمر به معنای سینی اشتباه نشود). / کبود اورند = تخت تیره رنگ، ترکیب وصفی مقلوب است در واقع اورند کبود است. / سپید معجز: ترکیب وصفی مقلوب

قلمرو ادبی: اورند = اورنگ، تخت پادشاهی، مجازاً به معنای فر و شکوه و شوکت است / سپید و کبود: تضاد / سر و معجز: تناسب / سپید معجز را کنار کشیدن: کنایه از اعتراض کردن / بر اورند کبود نشستن: کنایه از قدرت نمایی کردن / اورند: مجاز از فر و شکوه.

قلمرو فکری: روسری سفید خود را از سر باز کن و با شکوه و جلال بر تختی کبود و شاهانه بنشین (سپید معجز: منظور ابراست: کبود اورند: منظور آسمان است) **مفهوم:** دعوت به قیام و شکستن سکوت و تعیین سر نوشت مردم توسط خودشان.

بگرای چو اژدهای گرز / بخروش چو شوزه شیر ارغند

قلمرو زبانی: بگرای = گرایش کن، حمله ور شو، حرکت کن / گرز = بزرگ، نوعی مار بزرگ دارای سم کشنده. / ارغند = خشمگین. / شوزه: خشمگین / شوزه شیر: ترکیب وصفی مقلوب



قلمرو ادبی: شرزه = خشمگین، با گرزه جناس دارد. (جناس ناقص اختلافی در حرف اول) / تشبیه: دماوند به اژدهای گرزه و شرزه شیر ارغند / مراعات: اژدهای، گرزه، شرزه، شیر، ارغند / واج آرایشی ش و ر

قلمرو فکری: مانند اژدهای زهرناک و کشنده حمله ور شو و مانند شیرشجاع و خشمگین فریاد برآورد و حرکت کن.

بگسل ز پی این نژاد و پیوند

بفکن ز پی این اساس تزویر

قلمرو زبانی: پی = پایه و اساس / این نژاد و پیوند = منظور از دیکتاتور زمان شاعر است / واژه های پی و اساس، رابطه ی مترادف دارند / بفکن و بگسل: فعل امر: بگسل: از مصدر گسلیدن به معنی: پاره کردن و جدا کردن / تزویر: کنیرنگ / ..

قلمرو ادبی: اساس تزویر اضافه ی استعاری است. (اضافه های استعاری، استعاره ی بالکنایه یا استعاره ی مکنیه هستند.) به معنای پایه های حکومت است. / این بیت دارای آرایه ی موازنه است / بفکن ز پی (= از پی افکندن) کنایه از نابودی کامل، ازبیک و بن ویران کردن / از پی گسلیدن = باز کنایه از نابودی کامل است. / واج آرایشی پ

قلمرو فکری: پایه و شالوده ی این همه مکر و فریب و اصل و تبار اهل ستم و ریا را از ریشه بر کن و منهدم کن

مفهوم: توصیه به قیام و بر هم زدن اساس حکومت

از ریشه، بنای ظلم بر کند

بر کن زبن این بنا که باید

قلمرو زبانی: بن و ریشه مترادف / بن: اساس

قلمرو ادبی: در واج «ب» واج آرایشی دیده می شود. / ازبن بر کندن کنایه از نابودی کامل است / بنا در مصراع نخست استعاره از ستم گری است / بنای ظلم اضافه ی تشبیهی است / این بنا: استعاره از ظلم و حکومت / تکرار: بنا ...

قلمرو فکری: ساختمان ظلم و ستم را از پایه خراب کن زیرا، ریشه ی ظلم و ستم را باید کند

مفهوم: دعوت به بر انداختن ظلم و ستم

داد دل مردم خردمند

زین بی خردان سفله بستان

قلمرو زبانی: سفله = آدمیان پست و فرومایه، بدسگال / داد: انصاف /

یک توضیح: بهار در جایی گفته است این مردم نحس دیو مانند و در جای دیگری گفته است این مردم خردمند. شاید این پندار در ذهن شما نوعی دوگانگی ناخردمندانه پدید آورد اما در واقع این گونه نیست چون بهار مردم جامعه را به دو گروه تقسیم کرده است، نخست اکثریت ناخردمند که همان مردم نحس دیو مانند است. دیگر گروه خردمندان است که بهار این گروه را دردمند می داند و از دماوند می خواهد که د

قلمرو ادبی: واج آرایشی در «د» و مصوت «-» / بی خرد و خردمند: تضاد

قلمرو فکری: حق مردم دانا و آزاده را از این جاهلان پست فطرت بستان **مفهوم:** دعوت به مبارزه

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معادل معنایی واژه های مشخص شده را در متن درس بیابید.

- سریر مُلک عطا داد کردگار تو را به جای خویش دهد هر چه کردگار دهد ظهير الدين فاريايى **جواب:** اورند
- دردناک است که در دام شغال افتد شیر يا که محتاج فرومایه شود، مردِ کریم شهریار **جواب:** سفله

۲- از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املایی داشته باشند، بیابید و بنویسید.

- ۱- سپید معجز
- ۲- شرزه شیر ارغند
- ۳- این اساس
- ۴- کبود اورند

۳- در بیت های زیر، ترکیب های اضافی را مشخص کنید.

الف) تو مشت درشت روزگاری از گردش قرن ها پس افکند

جواب: ۱ - مشت روزگار ۲ - گردش قرنها

ب) زین بی خردان سفله بستان داد دل مردم خردمند

جواب: ۱- داد دل ۲- دل مردم

توجه: این بی خردان، بی خردان سفله، مردم خردمند، هر سه ترکیب وصفی

قلمرو ادبی

۱- در کدام بیت ها آرایه «حُسن تعلیل» به کار رفته است؟ دلیل خود را بنویسید.

جواب: بیت شش در این بیت شاعر علت خفه و خموش و آوند بودن زمین را جور زمین دانسته است که علتی ادبی است

بیت ۱۱. در این بیت شاعر علت: حسن تعلیل: علت برآمدگی کوه را درد دانسته است

۲- در بیت های زیر، استعاره ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید.

• از سیم به سر یکی گُله خُود

سیم: استعاره از برف سر کوه

• پنهان مکن آتش درون را

آهن: استعاره از سنگ و صخره

زین سوخته جان، شنو یکی پند

آتش: استعاره از خشم و اعتراض

۳- شعرهای «دماوندیه» و «مست و هشیار» را از نظر قالب مقایسه کنید.

شعر	محتوا	قالب
مست و هوشیار	اجتماعی	قطعه
دماوندیه	سیاسی، اجتماعی، ادبیات پایداری	قصیده

قلمرو فکری:

۱- محمدتقی بهار شهر دماوندیه را در سال ۱۳۰۱ هجری شمسی سرود. در این سال به تحریک بیگانگان، هرج و مرج قلمی و اجتماعی و هتاک‌ها در مطبوعات و آزار وطن خواهان و سستی کار دولت مرکزی بروز کرده بود. بهار این قصیده را با تأثیر پذیری از این معانی گفته است؛ با توجه به این نکته، به پرسش های زیر پاسخ دهید.

الف) مقصود شاعر از «دماوند» و «سوخته جان» چیست؟ جواب: دماوند: مردم ایران سوخته جان: شاعر

ب) چرا شاعر خطاب به «دماوند» چنین می گوید؟

«تو قلب فسرده زمینی از درد، ورم نموده یک چند»

جواب: به علت بی تحرکی و سستی و خواب الودگی مردم در برابر استبداد

۲- معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

بفکن ز بی این اساس تزویر بگسل ز هم این نژاد و پیوند

جواب: پایه و شالوده ی این همه مکر و

فریب و اصل و تبار اهل ستم و ریا را از ریشه بر کن و منهدم کن

۳- مفهوم مشترک سروده های زیر را بنویسید.

• شو منفجر ای دل زمانه وان آتش خود نهفته مپسند

• دلا خموشی چرا؟ چو خُم نجوشی چرا؟ برون شد از پرده راز، تو پرده پوشی چرا؟ عارف قزوینی

جواب: دعوت به قیام و بیان افکار و حرکت برای قیام علیه ظلم

احمد عربلو

احمد عربلو متولد سال (۱۳۴۴)، نویسنده و داستان‌نویس در حوزه‌های کودک و نوجوان و دفاع مقدس و انقلاب اسلامی است. احمد عربلو در قصه شیرین و فرهاد خود به بازگویی خاطرات خود در مقابل دشمن یعنی می پردازد که با کمترین امکانات و با سلاح ایمان و توکل به تصویر کشیده شده است. در بخشهایی لحن طنز آمیز او بر جذابیت متن روایی او افزوده است.



روان خوانی: جاسوسی که الاغ بود!

می گویم: «حاجی! شما هر چه دستور بدهید به دیده‌مَنّت. الان بگو چاه بکنم؛ بگو از دیوار راست بالا بروم؛ بگو با دست هایم برایت خاکریز بزنم؛ اصلاً بگو تا یک ماه به مادرزنم زنگ نزنم؛ تمام این کارها شدنی است اما به من نگو با این پانزده تا مینی که برایمان مانده، دشت به این بزرگی را مین گذاری کنم! هیچی نباشه واسه مین گذاری این منطقه دو هزار تا مین لازم داریم. دشت است، زمین فوتبال دستی نیست که نوکرتم!».

حاجی ای حرف هایم خنده اش می گیرد اما به زور سعی می کند جلوی خنده اش را بگیرد. می گوید:

- «حاجی احمد آقا! پسر گل گلاب! دشمن عن قریب است که توی این دشت وسیع عملیات کند. توکلت به خدا باشه. چه بسا همین پانزده تا مین هم برایمان کاری افتاد. خدا را چه دیدی برادر من؟ از قدیم گفته اند کاجی به از هیچی! شما همین پانزده تا مین را مقابل دشمن کار بگذارید، خداوند کریم است.».

نمی دانم چه بگویم. روی حرف حاجی که خودش از عاملان بزرگ و قدیمی تخریب است، حرفی نمی توانم بزنم اما این کاری که از ما می خواهد، درست مثل این است که بخواهیم با یک کاسه ماست، با آب یک دریاچه، دوغ درست کنیم.

حاجی آن قدر مهربان و دوست داشتنی است که جرئت کنم برای آخرین بار با شوخی از این کارش انتقاد کنم. می گویم:

- هر چی شما بفرمایید حاجی. اما خدا و کیلی ما را که سر کار نگذاشته ای؟ بالا غیرتاً اگر می خواهی ما را به دنبال نخود سیاه و این جور چیزها بفرستی، بگو، من به جان مادرم از صبح تا شب توی این دشت، پاره آجر و سنگ و کلوخ به جای مین کار می گذارم! حاجی جلو می آید. پیشانی ام را می بوسد. دست هایم را توی دستش می گیرد و می گوید: «مؤمن خدا! ما که باشیم که شما را سرکار بگذاریم. ما پانزده تا مین داریم و غیر از این هم نداریم و راه چاره ای هم فعلاً نداریم. باید به تکلیفمان عمل کنیم. بروید و به هر وسیله ای که شده این مین ها را توش دشت، رو به روی دشمن کار بگذارید. خداوند کریم است بروید و معطل نکنید.».

با اینکه ته دلم از این کار بی نتیجه سر در نمی آورم اما فرمان حاجی برایم اجرا نشدنی نیست. چاره ای ندارم، باید این کار را انجام بدهم.

دوستم احمدرضا را صدا می زنم و ماجرا را به او می گویم. تصمیم می گیریم برویم الاغی پیدا کنیم و مین ها را بار الاغ کنیم و بزیم به دشت، رو به روی مواضع عراقی ها.

اولین خر را که می بینیم، تصمیم به خریدش می گیریم. احمدرضا زل می زند به چشمان خر و انگاری که صد سال است الاغ شناس بوده باشد؛ آرام در گوشم می گوید:

- احمد، این خر، خر خوبی نیست. خیلی چموش است. من می دانم که کار دستان می دهد! از چشمانش شرارت و حيله گری می بارد!

احمدرضا چنان جدی حرف می زند که نزدیک است باورم شود؛ می گویم:

- مرد حسابی! خر، خر است دیگر. ما که نیامده ایم خرید و فروش خر کنیم.

مین ها را که کاشتیم، خر را می آوریم به قیمت مناسب به صاحبش می فروشیم. نکند خیال کردی این خر، جاسوس صدام است؟! احمدرضا اخلاقتش همین طوری است. خنده دارترین چیزها را آن قدر جدی می گوید که آدم نمی داند باور کند یا نه!

خر، هنوز اول کاری چموشی می کند و هر چه افسارش را می کشیم، جلو نمی آید اما بالاخره بعد از ساعتی مین ها را بار خر می کنیم و راه دشت را در پیش می گیریم.

خر سلانه سلانه راه می آید و گاهی می ایستد و این سو و آن سو را بو می کشد و علف و خاری را پوزه می زند و دوباره راه می افتد.

نزدیک تر که می شویم، اوضاع خطرناک می شود. احمدرضا افسار خر را به دست گرفته و او را قدم به قدم و با احتیاط جلو می کشد. کم کم به محلی که باید مین ها را روی زمین بکاریم، می رسیم.

هفت تا مین یک طرف خر و هشت تا مین هم سمت دیگر خر، بار کرده ایم.

احمدرضا می گوید: «بهتر است خر را روی زمین بنشانیم».

اما خر، خری نیست که با این آسانی ها حرف ما را گوش کند و مثل بچه خر روی زمین بنشیند!

احمدرضا اول به شوخی دهانش را داخل گوش خر می کند و آرام می گوید:

- خر جان! بفرما بنشین. این جوری خیلی تابلو هستی!

اما خر، انگار که مگسی توش گوشش رفته باشد، مدام آن را تکان می دهد و به سر و صورت احمدرضا می کوبد. دو نفری سعی می کنیم خر را هر طور که هست روی زمین بنشانیم. اما خر، پرزور است و نمی نشیند. احمدرضا می گوید: «این خر، زبان آدمیزاد حالیش نیست. از اول هم گفتم یک خر زبان فهم بخریم، گفتی همین خوب است!».

می گویم: «ای بابا! این قدر خر خر نکن. ما اگر قرار بود توسط دشمن دیده شویم که دیده می شدیم. بیا کمک کن مین ها را کار بگذاریم و برویم».

همین که می خواهیم اولین مین را برداریم، ناگهان خر سرش را بالا می گیرد و با صدای بلند شروع به عرعر می کند. این جای کار را دیگر نخوانده بودیم. دلم می خواهد دهان خر را با جفت دست هایم بگیرم و خفه اش کنم. ای لعنت بر دهانی که بی موقع باز شود.

از اول تا آخر آوازش ده ثانیه طول می کشد. دل توی دلمان نیست. الان است که لو برویم و دشمن متوجه ما بشود.

آواز الاغ که تمام می شود، و باره آواز دیگری را شروع می کند.

احمدرضا می گوید: «نگفتم این جاسوس دشمن است؟!»

و با خشم چنان با لگد به پشت خر می زند که خر آوازش را نیمه کاره رها می کند و جفتک می اندازد و چهار نعل به طرف خاکریز دشمن می دود.

- این چه کاری بود؟ چرا خر را فراری دادی؟

احمدرضا می گوید: «بگذار برود گم شود خر نفهم! حالا باید خودمان هم در برویم. الان است که لو برویم. چنان زدیم که دیگر هوش نکند بی موقع آواز بخواند!؟»



چاره ای نیست. برخلاف مسیر خر می دویم و خودمان را از منطقه دور می کنیم.
به داخل مواضع خودمان که می رسیم، نمی دانیم از خجالت به حاجی چه بگوییم! بگوییم حریف یک الاغ نشدیم؟
حاجی خودش به استقبال ما می آید؛ با دیدن چهره های عرق کرده و سرهای پایین افتاده مان مثل اینکه ماجرا را حدس زده باشد،
می گوید:

- به به! دو تا پلهوان، احمد! چقدر زود برگشتید؟ بالاخره کار خودتان را کردید؟!
این جمله آخر را طوری می گوید که یک لحظه گمان می کنیم متوجه خرابکاری ما شده و به ما طعنه می زند اما حاجی اهل این
حرف ها نیست. می نشینیم کنارش و با خجالت، همه چیز را برایش مو به مو توضیح می دهیم. حاجی می خندد و بعد می گوید:
نآن پانزده تا مین را هم به باد دادید؟ فقط باید مطمئن شوم که کوتاهی نکردید!.
نمی خواهم دروغ بگویم. اشاره به احمدرضا می کنم و می گویم: «به نظر من این لگد آخری که احمدرضا خان به الاغ زد، اضافی
بود!».

روزهای سخت ما خیلی زود می رسد. مین هایی که قرار بود برسد، هنوز نیامده است. اگر جلوی دشمن مین گذاری کرده بودیم،
حالا خیالمان راحت تر بود.

تمام نیروها منتظر حمله دشمن هستند اما یک روز، دو روز، سه روز می گذرد و خبری نمی شود.
بچه های شناسایی همین روزها در یک عملیات محدود، یک عراقی را اسیر کرده اند تا اطلاعاتی از او بگیرند.
اسیر حرف های عجیبی می زند:

- عملیاتی در کار نیست. فرماندهان ما بعد از بررسی های زیاد به این نتیجه رسیده اند که با وجود هزاران مینی که ایرانی ها توش
دیت کار گذاشته اند، تلفات سنگینی خواهیم داد!
- هزاران مین؟ شما از کجا فهمیدید؟

اسیر بعضی لبخند کنایه آمیزی می زند و می گوید: «خیال کردید ما الاغ هستیم؟ ما آن الاغی را که بار مین رویش بود، گرفتیم...
همه ما از تعجب شاخ درآوردیم. آن قدر مین اضافه آوردید که بار الاغ کردید که به عقب بفرستید اما خبر نداشتید که الاغ با فرار
کردنش به سمت مواضع ما، همه چیز را لو داد».

همه به هم زل زدیم و در میان بهت و حیرت اسیر دشمن، همراه با صدای بلندی از ته دل خندیدیم.
قصه شیرین فرهاد، احمد عربلو

قلمرو زبانی: حاجی: منادا / حاج احمد آقا: شاخص، گاهی یک اسم دو شاخص می گیرد

عن قریب «بزودی / کاچی: غذایی شبیه به حلواکه از شکر و روغن و آرد درست می شود / بعث: حزب حاکم پیشین عراق که
صدام رییس آن بود / چموش: سرکش / زل زدن: به چیزی ثابت نگاه کردن / سلانه سلانه: آرام آرام / بهت: سرگشتگی، در
ماندگی / عامل تخریب: شخصی نظامی که کارش انهدام هدفهای نظامی دشمن است / معطل: بی کار / هتاک: پرده دری /

قلمرو ادبی: کاچی به ار هیچی: ضرب المثل شده در زبان فارسی، در زمانی به کار می رود که امکانات کمی داریم. و با
همان امکانات کم کار را انجام می دهیم / ای لعنت بر دهانی که بی موقع باز شود: ضرب المثل

تضاد: کاسه و دریاچه

کنایه: روی حرف کسی حرف نزدن: کنایه از قبول کردن نظر دیگری / دنبال نخود سیاه رفتن: کنایه از دنبال چیزی دست
نیافتنی رفتن / تابلو بودن: کنایه از مشخص بودن / زبان فهم: کنایه از با شعور و دانا

مفاهیم مهم عبارات درس :

«حاجی! شما هر چه دستور بدهید به دیده منت: لزوم فرمان برداری از مقام بالا تر الان بگو چاه بکنم؛ بگو از دیوار راست بالا بروم؛ بگو با دست هایم برایت خاکریز بزنم؛ اصلاً بگو تا یک ماه به مادرزنم زنگ نزنم؛ تمام این کارها شدنی است اما به من نگو با این پانزده تا مینی که برایمان مانده، دشت به این بزرگی را مین گذاری کنم
جواب: سر باز زدن از پذیرفتن حرف غیر عقلی و غیر منطقی

دشمن عن قریب است که توی این دشت وسیع عملیات کند. تو کلت به خدا باشه

جواب: ضرورت توکل داشتن به خدا

چه بسا همین پانزده تا مین هم برایمان کاری افتاد. خدا را چه دیدی برادر من؟ از قدیم گفته اند کاجی به از هیچی! شما همین پانزده تا مین را مقابل دشمن کار بگذارید، خداوند کریم است».

جواب: ضرورت توکل و بهره گیری از کمترین امکانات

درست مثل این است که بخواهیم با یک کاسه ماست، با آب یک دریاچه، دوغ درست کنیم. **جواب:** غیر منطقی و غیر عقلانی بودن خواسته

ما پانزده تا مین داریم و غیر از این هم نداریم و راه چاره ای هم فعلاً نداریم. باید به تکلیفمان عمل کنیم. بروید و به هر وسیله ای که شده این مین ها را توش دشت، رو به روی دشمن کار بگذارید. خداوند کریم است بروید و معطل نکنید».

جواب: ضرورت توکل و استفاده از کمترین امکانات

با اینکه ته دلم از این کار بی نتیجه سر در نمی آورم اما فرمان حاجی برایم اجرا نشدنی نیست. چاره ای ندارم، باید این کار را انجام بدهم. **جواب:** لزوم اطاعت از مقام ما فوق

- احمد، این خر، خر خوبی نیست. خیلی چموش است. من می دانم که کار دستمان می دهد! از چشمانش شرارت و حيله گری می بارد! **جواب:** از ظاهر پی به باطن بردن

همین که می خواهیم اولین مین را برداریم، ناگهان خر سرش را بالا می گیرد و با صدای بلند شروع به عرعر می کند. این جای کار را دیگر نخوانده بودیم. **جواب:** غیر قابل پیش بینی بودن مشکلات

؛ با دیدن چهره های عرق کرده و سرهای پایین افتاده مان مثل اینکه ماجرا را حدس زده باشد، می گوید: - به به! دو تا پلهوان، احمد! چقدر زود برگشتید؟ بالاخره کار خودتان را کردید؟! **جواب:** ظاهر آینه باطن است



درک و دریافت

۱- درباره شیوه بیان نویسنده توضیح دهید.

جواب: دانای کل یا سوم شخص: در این نوع بیان نویسنده از دید یک شخص مطلع و آگاه از همه چیز و همه کس صحبت میکند و در واقع مثل شبه خداست. هیچ نکته ای از درون و بیرون قهرمانان یا مکانهای وقوع حوادث بر او پوشیده نیست. تقریباً همه داستانهای قدیمی با این شیوه بیان شده اند. به کار بردن ضمیر سوم شخص برای همه قهرمانان داستان از ویژگیهای این زاویه دید است. در این شیوه بیان نویسنده خود جزء شخصیت‌های داستان نیست.

۲- درباره فضا و حس و حال حاکم بر این متن به اختصار بنویسید.

توضیح: اصولاً فضاسازی در داستان نویسی مرز واضح و مشخصی ندارد؛ علت اصلی اش آن است که تک تک عناصر داستان در ساخت فضا و رنگ داستان دخیل هستند.

فضا و رنگ: با حالت مسلط مجموعه‌های که از صحنه، توصیف و گفتوگو آفریده میشود، سر و کار دارد. فضا و رنگ شامل جزئیات مادی و عینی و هم ریزه کاریهای روانی مجموعه است، همچنانکه تأثیر موردنظر بر خواننده را نیز در برمیگیرد و همچنین واکنشهای عاطفی ای را که از او انتظار میرود.

جواب: مکان: جبهه جنگ ایران و عراق

زمان: ایام جنگ.

حال و هوا: بازگویی خاطرات در مقابل دشمن بعثی که رزمندگان با کمترین امکانات و با سلاح ایمان و توکل به تصویر

کشیده شده است. در بخشهایی لحن طنز آمیز نویسنده بر جذابیت متن روایی او افزوده است

شخصیتها: حاجی، راوی. خر محمد رضا، اسیر عراقی

نثر: ساده، صمیمی، استفاده از زبان محاوره ای، همراه با لحنی روایی طنز آمیز و پر احساس